فلسفه را مردمی کنیم

ژان پل ژواری – آرنود اسپیر

# مهر و نشان طبقه حاکم را بر پیشانی کارگران ببینید

(12)

کوشش می شود تا نیروهای مترقی و ارتجاعی را در کنار یکدیگر قرار دهند و انقلاب و ارتجاع را یکسان معرفی کنند. اصطلاحاتی نظیر ابرقدرت ها، افراطی ها، رادیکال ها، چپ و راست و ... که گویا قطب های مختلف یك تضاد و دارای هویت یکسان هستند از طرف دستگاه‌های ایدئولوژیك سرمایه داری بشدت تبلیغ می شود. بر همین مبنا شبه "اندیشمندان" جهان سرمایه داری به جلاد و قربانی یکسان می تازند و مدعیند که ماهیت آنان با هم تفاوتی ندارد.

## جهانشمولی و همسانی

به خاطر بیاوریم: وحدت و مبارزه اضداد یك مفهوم جهانشمول است و در عین حال این مفهوم جدایی ناپذیر است از سلطه یکی از قطب های تضاد که به شی هویت آن را اعطا می کند. بعبارت دیگر وحدت و مبارزه اضداد میان دو نیرو و دو ضد برابر نیست بلکه در درون این وحدت و مبارزه یك ضد و یك قطب سلطه دارد، قطبی که هویت خود را به شی در مجموع خود می دهد.

در دوران ما، که دوران پیدایش امکان گذار بشریت به سوسیالیسم است، همین مسئله یعنی اینکه هویت یك شئی ناشی از سلطه یك قطب در شئی است موجب بزرگ ترین شکاف ها و اختلاف ها شده است. در ورای تنوع شرایط و ساختارها چه چیز در یك فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی و اجتماعی حاکم است؟

اگر این نیازهای خاص سرمایه و صاحبان آن باشد، ما با جامعه ای سرو کار داریم که در آن منطق آنتاگونیسم حاکم است. اما اگر مبنای حرکت جامعه نیازهای تولید اجتماعی و خواست های زحمتکشان باشد، اگر عدم امکان تملك خصوصی وسایل بزرگ تولید مبادله و مناسبات اجتماعی همکاری حاکم باشد، در آن صورت مناسبات اجتماعی در چنین شکل بندی اقتصادی و اجتماعی بصورت آشتی ناپذیری های طبقاتی نخواهد بود و تحول آن برمبنای منطقی صورت می گیرد که نشان از هویتی دیگر، هویتی نوین دارد که ما آن را سوسیالیسم می نامیم.

بنابراین کافی نیست که جهانشمولی تضاد را درك کنیم. در وحدت و مبارزه اضداد همواره یکی از اضداد حاکم است و آنکه حاکم است به شئی مجموعه ویژگی های آن را اعطا می کند و از جمله و مسلما به قطب تحت سلطه.

در این شرایط می توان فهمید که طبقه کارگر در یك جامعه سرمایه داری مهر و نشان طبقه‌ای را که بر کل این جامعه حاکم است بر خود دارد و از نفوذ ایدئولوژی آن مصون نیست. همانطور که تحول تناسب نیرو در سطح جهانی برای مصون نگاه داشتن نیروهای مترقی از رخنه ایدئولوژی امپریالیستی کافی نبوده و نیست. با این حال این نیروها نیز بتدریج مهر خود را بر حوادث و بر ساختارها کوبیده‌اند و می کوبند. همه آن دستاوردهای مثبتی که سرمایه داری در گذشته به آن می بالید و آن را نشان مدرنیته و انعطاف خود وانمود می کرد در واقع ناشی از عقب نشینی در برابر مبارزه طبقه کارگر و مهر و نشان جنبش طبقه کارگر بود که بر جامعه سرمایه داری زده می‌شد. با تغییر تناسب نیروها به ضرر این جنبش، این

دستاوردها نیز یکی پس از دیگری در حال بازپس گیری است و در عین حال مبارزه برای حفظ و تحمیل آن ها مجددا بالا گرفته است.
در دوران پرتردیدی که ما در آن به سر می بریم، در حول ضرورت تاکید بر یك هویت معین و مشخص، نبرد فکری سختی جریان دارد. اکنون نیروهای سلطه ناچارند و حاضرند تضاد خود را با نیروهای نوینی که در جهان رشد می کنند بپذیرند وحتی از اینکه گفته شود "همه چیز متضاد است" استقبال می کنند به شرطی که با تاکید بر هویت توام نباشد. اندیشه دیالکتیکی که نخواهد بر واقعیت هویت تکیه کند بطور متضاد جو تردید و سردرگمی را گسترش می دهد و در نتیجه موجودیت نیروهای حاکم را تداوم می بخشد.
امروز به نام جهانشمولی تضاد، اما تضادی که در آن مسئله هویت نیروهای مسلط حذف شده است ، کوشش می شود تا نیروهای مترقی و ارتجاعی را در کنار یکدیگر قرار دهند و انقلاب و ارتجاع را یکسان معرفی کنند. اصطلاحاتی نظیر ابرقدرت ها، افراطی ها، رادیکال ها، چپ و راست و ... که گویا قطب های مختلف یك تضاد و دارای هویت یکسان هستند از طرف دستگاه‌های ایدئولوژیك سرمایه داری بشدت تبلیغ می شود. بر همین مبنا شبه "اندیشمندان" جهان سرمایه داری به جلاد و قربانی یکسان می تازند و مدعیند که ماهیت آنان با هم تفاوتی ندارد.

بدینسان با عزیمت از تجربه مبارزه روزانه و نوعی معین از تضاد، یعنی آنتاگونیسم، جریان اندیشه انقلابی وحدت و مبارزه اضداد را همچون مضمون عام تضاد درك کرد. چیزی که بدان معناست که جنبه ماهوی - ماهیت - هر شئی وحدت دو ضد است و این وحدت از آن رو تشکیل دهنده شئی است که یکی از ضدها بر دیگری تسلط دارد و ویژگی های خود را به شئی در مجموع خود می دهد.
این مفهوم از تضاد کمك می کند که مبارزه همچون یك واقعیت عینی، همچون ضرورت درونی وحدت درك شود. تسلط یك قطب و یك ضد در درون شئی خودبخود متضمن مبارزه برضد آن قطب و سلطه آن نیز هست. درغیر اینصورت وجود اضداد، وحدت و مبارزه آنان بی معنا می شود.
ناگفته پیداست که این مفهوم دیالکتیکی تکیه گاهی مستحکم در مبارزه طبقاتی و توان تمیز میان سیاست ها و کشورها در جهان کنونی است.
اما چرا این **مبارزه** درون وحدت اضداد اشکالی چنین مختلف به خود می گیرد؟ ظاهرا مفهوم **مبارزه** برای واقعیتی که بیان می کند اندکی تنگ است. بخاطر آوریم که تحلیل مشخص از ما می طلبد در پشت شئی، مناسبات متضادی را ببینیم که درون این مناسبات آن شئی بوجود می‌آید. در عین حال، شی در ماهیت خود این مناسبات متضاد را می گنجاند که بنابراین نسبت به آن بیرونی نیست بلکه بنیادا درونی است. بعبارت دیگر هر شئی در درون یك مناسبات متضاد تولید می شود. اما این مناسبات متضاد بیرونی در روند شکل گیری شئی درونی شده، در درون آن انعکاس می یابند، به ماهیت درونی، به مناسبات متضاد درونی آن تبدیل می شوند.
بدینسان ما با یك رابطه بیرونی و درونی سروکار داریم که بنیاداً از هم جدا نیستند. این **رابطه میان بیرونی و درونی** مدتهاست تکیه گاه تحلیلی است که غالب احزاب کمونیست از شرایط و بحران جامعه خود و راه برون رفت **ملی** آن ارائه می دهند.

یك **کشور**، به مثابه یك **شکل بندی اقتصادی و اجتماعی**، قرار گرفته در یك چارچوب **ملی**، جایگاهی در تناسب نیروی **جهانی** دارد. در پشت شئی "کشور" (مثلا ایران)، تحلیل مارکسیستی از ما دعوت می کند که رابطه و مناسبات جهانی و بین‌المللی را در نظر بگیریم که درون آن این کشور بوجود آمده است، یعنی آن روند تاریخی که به شکل گیری یك واحد

ملی و یك شکل بندی اقتصادی و اجتماعی در مرزهای کنونی این کشور مانند ایران منجر شده است. اما این رابطه بیرونی (و در این مورد جهانی) را برای آنچه در داخل شی (و در این مورد داخل یك کشور) است تنها در مناسبات درونی است که می توان دید و ردگیری کرد، مناسباتی که طبقه حاکم، صاحبان سرمایه و چندملیتی ها را در برابر نیروی کار و زحمت قرار می دهد. شیوه وجودی این رابطه و تناسب نیروی بین‌المللی، چنان است که درون خود شئی ای که تشکیل دهنده آن است تجلی می یابد.
مثلا در مورد کشور ما ایران، بررسی مناسبات اقتصادی و اجتماعی موجود در کشورمان را نمی توانیم خارج از شرایط بین المللی، خارج از روند سلطه استعمار و نواستعمار و امپریالیسم و مبارزه میان دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیسم و سپس دوران پس از فروپاشی بررسی کنیم. همه تحولات اقتصادی و اجتماعی درونی کشور ما با این مناسبات بین المللی و بیرونی در ارتباط مستقیم است. مثلا سلطه ارباب رعیتی و تحولات آن با دوران استعماری و تسلط انگلیس، پس از کودتای 28 مرداد با رقابت انگلیس و امریکا و اصل چهار ترومن، دوران اصلاحات ارضی با سلطه کامل آمریکا و سیاست های جدید این کشور، دوران انقلاب 57 همزمان با گسترش جهانی انقلاب ها و جنبش‌های آزادیبخش ملی تحت تاثیر اوج گیری مبارزه میان دو سیستم جهانی و میان اتحاد شوروی و ایالات متحده، دوران تعدیل اقتصادی با فروپاشی شوروی و .... اما این مناسبات جهانی و بیرونی در داخل ایران به یك عنصر ماهوی درونی، به جزیی از نظام اقتصادی واجتماعی تبدیل شده اند و اساسا هم قابل دید و ردگیری نیستند مگر از طریق بررسی و درك این مناسبات درونی.
بنابراین مبارزه در درون وحدت اضداد تجلی ویژه رابطه‌ای بیرونی است که در این رابطه آن شئی تولید می شود. بدیهی است که این رابطه ثابت نیست و در درون شئی **تکامل مستقل** خود را دارد.
در چارچوب همین رابطه درون و بیرون در مثال مورد نظر ما، مثلا یك کشور می توان دید که برای اینکه یك کشور بتواند وارد روند تحول انقلابی شود باید حداقلی از شرایط بین‌المللی و بیرونی وجود داشته باشد. با این حال در خارج از چارچوب ملی نیست که باید دلیل شیوه وجودی این یا آن کشور و تحولات آن را جستجو کرد. مبنای تحول هر شئی در داخل خود شئی، در رابطه نیروها یا بعبارتی تناسب نیروهای داخلی آن است. دیالکتیك وجود ندارد مگر در درون.
بدینسان همانگونه که مبارزه اضداد را تنها در وحدت آنان می شود درك کرد، شکل هایی که این مبارزه به خود می گیرد نیز به تحول درونی رابطه و تناسب نیروها بستگی دارد. به همین دلیل این اشکال نیز بی شمارند است.
این شکل های مبارزه حتی می تواند نفی آن چیزی باشد که ما از مبارزه می فهمیم، تا آنجا که **جنبه‌ای** که از طریق آن ضدها با یکدیگر **وحدت** پیدا می کنند بر واقعیت **مبارزه** غلبه کند.
این همان چیزیست که هربار همکاری طبقاتی بر مبارزه طبقات غلبه می کند مشاهده می شود. همکاری طبقات همان واقعیت عینی وجود مبارزه طبقاتی را نشان می دهد اما در شکلی که ماهیت آن را نفی می کند.
بدینسان دیالکتیك، نفی این اندیشه خودبخودی و به ظاهر بدیهی است که مبارزه براساس تعین‌ها و دلایل خارج از شی شکل‌های مختلف به خود می گیرد. این تحول درونی رابطه و تناسب نیروهاست که تعیین کننده است. چیزی که بطور بدیهی بدان معنا نیست که تحول، بواسطه رابطه بیرونی نیروها تسهیل نمی شود یا ترمز نمی گردد.
اما اثر رابطه بیرونی نیروها بر شی هر چه باشد، آنچه نقش قطعی دارد تحول رابطه درونی نیروها در شئی است. در تحول رابطه و تناسب درونی نیروهاست که توالی و تنوع شیوه‌های وجودی مبارزه اضداد را می توان توضیح داد. بعبارت دیگر دلیل شکل‌های مختلف، متنوع و

پی درپی را که مبارزه اضداد بخود می گیرد باید در تحولات مشخصی جست که در تناسب نیروی درونی میان اضداد پدید می آید.